

فصلنامه تخصصی علوم سیاسی

سال هفدهم، شماره پنجاه و پنجم، تابستان ۱۴۰۰

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱/۱۴

تاریخ تصویب: ۱۴۰۰/۳/۲۲

صفحات: ۷۵-۹۱

تحول مبنای حکومت قانون از نظرگاه توماس هابز و ژان ژاک روسو

پیام غنی‌زاده

گروه علوم سیاسی، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

دکتر سیدعلی مرتضویان فارسانی*

گروه علوم سیاسی، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

چکیده

در عصر جدید دو نگاه نسبت به حکومت قانون-که از بنیادی‌ترین اصول حکومت داری مدرن محسوب می‌شود-به وجود آمد؛ رویکرد هابزی به حکومت قانون و رویکرد روسویی، که نقطه اشتراک هر دو رویکرد در مبنای آن‌ها یعنی ایده‌ی قرارداد اجتماعی است. هابز راس هرم جامعه یعنی حاکم را مبنای قانون می‌دانست و قدرت نامحدودی برای هیئت حاکمه در نظر داشت که با اولین توافق میان مردم و حاکم این قدرت به وی واگذار شده و مادامی که بقا و امنیت شهروندان تامین شود امکان تغییر و جابجایی او در هرم قدرت وجود ندارد. در طرح دیگری از حکومت قانون که از نظرگاه فلسفی روسو منشا می‌گیرد، اراده عمومی سرمنشا قانون و در جایگاهی بالاتر از حاکم واقع می‌شود. این اندیشه مبنای تحولاتی گسترده در رابطه حکومت و شهروندان در عصر جدید گردید که نمود عینی آن در انقلاب کبیر فرانسه مشاهده شد. طی قرون ۱۹ و ۲۰ م با همه تغییراتی که در مباحث حقوقی پیدا شد، پیوسته اهمیت این نگاه روسویی به حکومت قانون به عنوان مبنایی برای دموکراسی واقعی و نه دموکراسی صوری، بیشتر شده است. از این رو، کوشیده‌ایم در این مقاله این دو رویکرد به حکومت قانون را با یکدیگر مقایسه کرده و جنبه‌های نوآورانه قرارداد اجتماعی روسو را نشان دهیم. این پژوهش که با روشی توصیفی-تحلیلی صورت گرفته، مدخلی است بر پژوهش‌های گسترده‌تر و ژرف‌تر در اندیشه‌های سیاسی این دو نظریه پرداز برجسته در دنیای مدرن، با تاکید بر تحول مفهوم و مبنای حکومت قانون در عصر جدید.

کلید واژگان

اراده عمومی، حاکمیت قانون، دولت قانونمند، دولت قانونی، قرارداد اجتماعی

* نویسنده مسئول، ایمیل: a_mortazav@yahoo.com

مقدمه

دنیای مدرن موجی از تغییرات اجتماعی، سیاسی و ساختاری و ارزشی را به همراه داشته است که یکی از مهمترین این دگرگونی‌ها در مسئولیت‌پذیری افراد و گروه‌ها نسبت به اعمال و رفتارشان بوده است. نظام‌های سیاسی نیز از این قاعده مستثنی نبوده و آن‌ها هم در دنیای مدرن به مسیر پاسخگویی در برابر شهروندان کشیده شده‌اند طوری که مشروعیتشان با شاخص‌های تعهد و پاسخگویی به مردم گره خورده است. از نظر تاریخی، قراردادی شدن حکومت بنیان مشروعیت ماورایی آن‌ها را به مشروعیتی این‌جهانی و یا به تعبیری قانونی-مردمی تبدیل کرده است. همین مسئله باعث شده تا حتی نظام‌های سیاسی ای که چندان تمایلی به این شیوه از حکومت‌داری نداشته‌اند، دست کم در ظاهر خود را متعهد و پاسخگو به خواست و رضایت مردم نشان دهند. از سوی دیگر، انواع حکومت‌های قانونمند نیز کوشیده‌اند برای حفظ و تقویت مشروعیت خود، مردم را بیش از پیش در برابر قدرت حکومتی توانمند ساخته و قدرت را نه در برابر ملت، بلکه برای ملت و منافع عمومی سازماندهی و اعمال نمایند.

در این مسیر، اصحاب قرارداد اجتماعی با رویکرد قراردادی بودن حکومت و کسب رضایت شهروندان برای استقرار نظام سیاسی، نقشی تعیین‌کننده در تغییر مبنای مشروعیت نظام‌های سیاسی و نهایتاً ساخت دولت‌هایی قانونمند، داشته‌اند. توماس هابز، طرح ابتدایی این نوع از نظام‌های سیاسی برآمده از قرارداد را ترسیم کرده است. او در این طرح، با نوعی توافق اولیه و تغییرناپذیر، قدرت را در انحصار لویاتان قرار می‌دهد و از این رو می‌توان او را بنیانگذار دولت قانونی دانست. در همین راستا، روسو از دیگر اصحاب قرارداد اجتماعی با تغییر در نگرش به اصل قراردادی بودن حکومت و برقراری پیوندی دائمی میان اطاعت و آزادی، اراده عمومی^۱ شهروندان را پشتوانه استقرار دولت قانونمند قرار داده است. اراده عمومی در اندیشه روسو بسان موجودی زنده است که نیازمند حفظ و نگهداری همیشگی است تا حکومت به تباهی و فساد کشیده نشود و قدرت به انحصار فرد یا گروه و دار و دسته‌های متنفذ در نیاید. در همین راستا، مقاله پیش رو به بررسی سیر استقرار دولت قانونمند بر مبنای اندیشه‌های هابز

^۱ اراده عمومی حاصل جمع‌گریزه‌نوع‌دوستی، خیرخواهی و وجدان اخلاقی شهروندان در مقابل حس خودخواهی آنان است (بشیریه، ۱۳۹۷، ۵۳-۵۲) که دو ویژگی عمده دارد: ۱- هدف آن خیر عموم و ۲- از همه و برای همه است (عالم، ۱۳۹۰، ۳۵۴).

و روسو پرداخته و در این بررسی، مفاهیم دولت « قانونمند » و « قانونی » را از یکدیگر متمایز کرده است.

۱- حقوق و نهادهای مدرن در مسیر استقرار دولت قانونمند

در غرب بحث‌های فلسفی و اندیشگی درباره حقوق فرد و نسبت آن با حکومت و نظام سیاسی از عصر رنسانس به بعد مطرح شد. مهم‌ترین پرسش‌ها عبارت بودند از اینکه اصولاً حقوق انسانی چیست؟ این حقوق چه ابعادی را شامل می‌شود؟ رابطه حقوق و قانون چیست؟ کدام‌یک بر دیگری اولویت دارد؟ بر اساس این پرسش‌ها بود که در جریان بحث‌ها و مناقشات فلسفی، ایده اولویت حقوق بر قانون سربرآورد؛ اول باید حقوقی وجود داشته باشد تا بر پایه آن قوانینی تدوین گردد. اما این حقوق منحصر به زندگی خصوصی افراد و مسائل مربوط به مالکیت خصوصی نمی‌شد بلکه بعد دیگر آن، حقوق عمومی بود که باید در جامعه‌ی مدنی ارج نهاده می‌شد. در ابتدا حقوق رومی توانست پایه‌های حقوق در غرب را مستحکم گرداند و زیرساخت‌های اصول حقوقی‌ای را که در سده‌های ۱۷ تا ۱۹ م برقرار گردید فراهم کند. طی این دوران حقوق طبیعی مورد توجه اندیشمندان قرار گرفت. در حقوق وضعی، حقوق بر پایه یک قرارداد حاصل می‌شد حال آنکه افراد پیش‌از این قرارداد دارای حقوقی انسانی بودند که نه بر اساس یک قرارداد بلکه بر پایه حقوق طبیعی، که پیش‌فرض و مقدمه‌ای بر قرارداد است، شکل گرفته بود؛ حقوقی که با زاده شدن فرد به او تعلق می‌گرفت و تا هنگام مرگ نیز با او همراه بود. بر همین اساس، دو اعلامیه حقوقی مربوط به انقلاب فرانسه و حقوق بشر امریکا تدوین شد و بنیان‌های حقوق فردی در جهان غرب را تثبیت کرد. این دو اعلامیه در ۱۷۸۹ و ۱۷۷۶ م بنیان‌های حقوق بشر و اهمیت حقوق طبیعی فرد در تعاملات و مراودات افراد با یکدیگر و ساختار سیاسی را در برمی‌گرفت. بدین‌سان، نخستین بار برای ارزیابی قلمرو سیاست، معیارهای سنتی و کلیسایی (دینی) کنار گذاشته شد و حقوق طبیعی فرد جایگزین آن گردید (دهشیار، ۱۳۸۵، ۸۲).

با ورود به عصر روشنگری مفهوم حقوق و احترام به آن اهمیت ویژه‌ای یافت و بار دیگر اندیشه‌های نیوتنی مورد توجه قرار گرفت که اگر انسان می‌تواند بر طبیعت حاکم گردد و آن را به خدمت خود درآورد چگونه نمی‌تواند بر سرنوشت خویش حاکم شود. بدین‌سان ترتیبات حاکم بر دنیای کهن به یک‌باره دگرگون شد و حقوق فردی به‌عنوان ره‌آورد عصر مدرن جایگاه حقوق انسانی را بر قانون اولویت بخشید.

طی این دوران است که هابز با اثر خود-کتاب لویاتان- طومار فلسفه قرون وسطی را در هم پیچید و از حقوق طبیعی انسان‌ها سخن گفت (دهشمار، ۱۳۸۵، ۸۳). او با طرح این مسئله که انسان‌ها خود باید بر سرنوشت خویش حاکم گردند و این حاکمیت باید بر اساس توافقی اجتماعی به وجود آید حق الهی پادشاهان را متزلزل ساخت و حاکمیت بر پایه توافق اجتماعی را جایگزین آن کرد.

۲- لویاتان؛ ضامن بقا و امنیت

مسئله‌ی بقا و امنیت مهم‌ترین و اساسی‌ترین موضوع مورد توجه هابز است. بر اساس نظر او، در وضع طبیعی افراد نسبت به هم احساس ناامنی و سوءظن دائم دارند. همه کوشش می‌کنند از مرگ اجتناب ورزند و در پی حفظ امنیت و بقای خود هستند. در نتیجه امنیت بزرگ‌ترین خیر و ناامنی بزرگ‌ترین شر به حساب می‌آید. این امنیت تنها از یک‌راه حاصل می‌شود و آن قدرت است. در عین حال، چون امنیت و دوری از نابودی برای همه خیری بزرگ است پس همه کوشش می‌کنند قدرت خود را افزایش دهند و عملاً رقابتی گسترده و البته پایان‌ناپذیر بین افراد به وجود می‌آید تا با بالا بردن قدرت خود، امنیت خویش را افزون گردانند. اما در نهایت هیچ انسانی قدرت کافی برای حفظ امنیت و بقای خود را ندارد، چراکه دیگران نیز در این دور تسلسل درگیرند.

در چنین شرایطی آن‌ها درمی‌یابند که برای پایان دادن به جنگ و درگیری "همه علیه هم" باید توافقی اجتماعی بین آن‌ها حاکم گردد (هابز، ۱۳۹۳). لذا هرکسی با سایرین عهد می‌بندد که تمام حق خود را به فرد یا مجمعی ثالث بسپارد و در مقابل از آن فرد یا مجمع (به‌عنوان نیروی مطلقه و متمرکز) امنیت را به دست آورد. «...هرکس با دیگری پیمان می‌بندد که حق حکومت بر خود را به یک فرد یا یک مجمع بسپارد و او را مجاز دارد که داوری درباره امنیت افراد را انجام دهد. با این پیمان افراد حقوق خود را درباره حفظ امنیت خویش به شخص یا هیئت ثالث انتقال می‌دهند» (پولادی، ۱۳۸۳، ج ۲، ۴۲).

در رویکرد هابز به قرارداد، حق قابل انتقال است و افراد می‌توانند در قبال دریافت امنیت، آزادی خود را به دیگری واگذار کنند. اصولاً حق به دو طریق از افراد ساقط و به دیگری واگذار می‌شود (به این معنا که مردم حق آزادی دارند اما خود مایل‌اند از آن صرف‌نظر کنند): ۱- چشم‌پوشی ۲- انتقال

^۱ اشاره به حیوانی عظیم الجثه دارد که هابز آن را در تمثیل به عنوان حاکمی با قدرتی نامحدود برای تامین امنیتی پایدار بکار برده است (هابز، ۱۳۹۳).

بر این اساس، خواه فرد از حق خود چشم‌پوشی کند و خواه حق خود را انتقال دهد، در هر دو صورت این کار را به منظوری مشخص انجام می‌دهد؛ صرف‌نظر کردن از حق به بهای کسب امنیت. درواقع انسان‌ها آزادی خود را می‌دهند و در مقابل امنیت به دست می‌آورند.

هابز دو شیوه مختلف را در استقرار حکومت به عنوان شخص یا هیئت ثالث بر می‌شمارد: نخست، شیوه اکتسابی که بر اساس آن حاکم از قدرت طبیعی استفاده می‌کند تا افراد را به واسطه جنگ یا تسلط بر آن‌ها مطیع خود گرداند. دوم، شیوه تأسیسی که افراد توافق می‌کنند با میل و رضایت خودشان به زیر فرمان فرد یا انجمنی از افراد بروند (جونز، ۱۳۷۶، ج ۲، ۷۴۶).

مسئله توافق و رضایت از نکات قابل تأمل در نظریه هابز به شمار می‌آید چراکه این توافق و رضایت یک‌بار و برای همیشه صورت می‌گیرد. همین‌که افراد با رضایت خود، حششان را به فرد یا مجمعی تفویض کردند دیگر امکان لغو و یا فسخ قرارداد وجود ندارد. او تا حدی بر این مسئله تأکید دارد که هیچ حقی برای تمرد افراد از توافق، در نظر نگرفته است جز یک مورد، که اصل توافق بر پایه آن بناشده است و آن حفظ حیات است؛ حق حیات تنها حق غیرقابل انتقال است. بدین معنا که افراد نباید حق حیات خود را انتقال دهند یا از آن چشم‌پوشی کنند. لذا فقط در شرایطی اتباع حق مقاومت و تمرد از اطاعت از لویاتان را به دست می‌آورند که مسئله، حفظ حیات و بقای اتباع باشد و عملاً حاکم قصد به هلاکت رساندن آن‌ها را داشته باشد. تنها در این صورت است که اتباع می‌توانند توافق را بر هم زده و رضایت خود را پس بگیرند و حق آزادی دیگر بار به آنان برگردد. بنابراین، در صورتی که حکومت اقدامی انجام دهد که بقا و حیات فرد را به خطر اندازد و در عین حال «هنگامی که حاکم نتواند حفظ صلح و آرامش و پاسداری از اتباع را تضمین کند تکلیف اطاعت از او ساقط می‌شود» (پولادی، ۱۳۸۳، ۴۴). اما در غیر این صورت، اتباع نه تنها نمی‌توانند از لویاتان سرپیچی کنند، بلکه حکمران قادر است به هر طریقی که صلاح می‌داند و با هر وسیله‌ای که لازم باشد نظم و امنیت را برقرار نماید!

نقطه عطف نظریه هابز در ایجاد تغییر در نوع مشروعیت نظام سیاسی است. در حالی که پیش از توافق اجتماعی مورد نظر او، مشروعیت نظام سیاسی برآمده از نیروهای ماورایی و الهی بود، او توافق و رضایت اتباع را معیار مشروعیت نظام سیاسی قرار داد. در توافق اجتماعی هابزی ابتدائاً بر اساس میل و

^۱ این نوع حکومت می‌تواند قانونی باشد اما حکومتی قانونمند به حساب نمی‌آید.

رضایتِ اتباع، قراردادی یک‌طرفه برقرار می‌شود که مردم بر اساس آن حاکمیت را بدون هیچ قید و شرطی به فرد یا مجمعی از افراد تفویض می‌کنند و دیگر امکان تغییر در توافق و یا پس گرفتن حق میسر نیست. پس از آن است که «...حاکم به قوت شمشیر از این پیمان پاسداری می‌کند» (پولادی، ۱۳۸۳، ۴۲). هابز بنیان‌گذار دولتی اقتدارگراست اما با این همه، وی موفق شد توافق و رضایت را به عنوان اصلی اساسی در تعیین رابطه نظام سیاسی با اتباع بگنجانند. لویاتان علی‌رغم آنکه فرای قانون است و اتباع پس از توافق با حاکم دیگر نمی‌توانند بر او نظارت کنند اما، مشروعیتی ماورایی ندارد، زیرا این اتباع بوده‌اند که اول بار اعتبار و مشروعیت او را مورد پذیرش قرار داده‌اند.

حکومت مورد نظر هابز مطلقه است و متمرکز؛ چراکه برای انجام امور محوله باید کل اقتدار را در اختیار داشته باشد و با تمام قدرت و اقتداری که به دست می‌آورد تنها نظم و امنیت را برقرار می‌کند (بشیریه، ۱۳۹۷، ۴۲). لازم به توضیح است که، نظام سیاسی مورد نظر او اقتدارگراست اما تمامیت‌خواه نیست. چراکه مشروعیت حکومت در قرارداد مورد نظر هابز، در گروی توافق و رضایت مردم است. البته رضایت و توافقی که یک‌بار و برای همیشه خواهد بود و دیگر امکان کنترل و نظارت بر دولت از اتباع سلب می‌گردد. در واقع هابز یک‌بار این حق را به اتباع می‌دهد که فرد یا مجمعی را برگزینند تا مهم‌ترین و اصلی‌ترین نیاز بشر که همانا حفظ بقا و امنیت است تامین گردد..

غایت اصلی حاکمیت در توافق هابزی، برقراری آرامش و امنیت است. دولت برای نیل به این هدف معین، باید به مردم اطاعت و وظیفه‌شناسی را آموزش دهد. پس دولت برای نیل به اهداف تعریف‌شده‌ی آرامش، امنیت و نظم، دو کارکرد اصلی پیدا می‌کند؛ تربیت شهروندان و همچنین مهار آن‌ها (بشیریه، ۱۳۹۷، ۴۱).

هابز با بهره‌گیری از توافقی اجتماعی قصد دارد عرصه رقابت و ناامنی بین افراد را به محیطی امن تبدیل کند تا در ذیل آن افراد به منافع خصوصی خود دست یابند. در واقع توافق اجتماعی هابز به این اصل پایبند است که افراد موافقت می‌کنند به مسیر خود در جهت منافعشان ادامه داده و به منافع دیگری تعرض نکنند. هابز بر آن است که «باید کاری کنیم که انسان، یا بر اثر ترس از مکافات یا میل سودجویی، ترجیح دهد که دست از رقابت بردارد و زندگی خود را با زندگی افراد دیگر هماهنگ سازد. یعنی باید به ترتیبی، حکومتی توانا و مقتدر بنیاد کنیم که بتواند کسانی را که از قوانین سرپیچی می‌کنند بترساند و به آن‌ها که مطیع عرف و قانون اجتماع‌اند، پاداش نمایان دهد» (جونز، ۱۳۷۶، ج ۲، ۷۲۵). او

مشخص نمی‌کند که این قوانین توسط چه کسی یا چه کسانی نوشته شده و تصویب می‌شود، اما از آنجاکه لویاتان دارای قدرتی نامحدود است و به هر طریقی که صلاح بداند نظم و امنیت را برقرار می‌کند، در نتیجه منبع وضع قانون نیز خود سلطان و یا افراد مورد نظر او خواهند بود.

در همین راستا، باید گفت هابز ایجادکننده جامعه نیست بلکه صرفاً دولت را به وجود می‌آورد و مردم به واسطه امنیتی که از دولت می‌گیرند تنها قادر خواهند بود منافع خصوصی و صنفی خود را دنبال کنند. بر اساس این توافق اجتماعی، دولت می‌تواند به وجود بیاید اما ایجاد، ساخت و تکوین ملت صرفاً به واسطه برقراری امنیت امکان‌پذیر نیست. در واقع امنیت و بقا شرط ضرور تشکیل ملت است اما شرط کافی نیست و این توافق نمی‌تواند گامی در مسیر ساخت دولت-ملت به حساب آید.

حکومت مورد نظر هابز حکومتی مستقل، یکپارچه و متمرکز است که به شیوه‌ای مطلقه اداره می‌شود. قدرت حاکم نامحدود است و او باید قدرت و منابع رسیدن به هدف اساسی-نظم، امنیت و بقا- را تا حد نهایت در اختیار داشته باشد (جونز، ۱۳۷۶، ۷۵۱). هابز برای حاکم قدرت لایزالی در نظر می‌گیرد که مردم به جز حق "دفاع از حیات خود" در هیچ زمینه دیگری نمی‌توانند علیه حاکم حتی اگر ستمگر هم باشد قیام کنند. در واقع، در نظام مورد نظر هابز حقوق عمومی به واسطه توافق اولیه معدوم گردیده و اتباع باید به میل و رضایت اولیه پایبند بمانند. قدرت لویاتان آن‌چنان برتر، مطلق و نامحدود است که دیگر کلیسا نیز نمی‌تواند شانه‌به‌شانه پادشاه قدرت‌نمایی کند و باید به‌مانند اتباع از حکمران تبعیت نماید و «پس از تشکیل حاکمیت، حکم حاکم به‌منزله قانون است» (پولادی، ۱۳۸۳، ۴۳).

مردم به واسطه توافقی که با حکمران انجام می‌دهند آن‌چنان نیرویی به او می‌بخشند که او قادر است با ترسی که در دل مردم می‌اندازد خواست آن‌ها را به هم نزدیک کرده و با وحدتی که ایجاد می‌کند صلح و امنیت را در درون چارچوب سرزمینی، حاکم گرداند. (عالم، ۱۳۹۰، ۲۴۶). هابز معتقد است اگر مردم توافق اولیه را نادیده گرفته و از لویاتان سرپیچی کنند و حکمران ستمگر را بکشند دوباره به وضع طبیعی «جنگ همه علیه همه» باز خواهند گشت (عالم، ۱۳۹۰، ۲۵۰-۲۴۶).

به نظر می‌رسد توافق اجتماعی مورد نظر هابز بیشتر مطلوب جوامعی است که درگیر بحران داخلی، ناامنی و اضمحلال هستند. اما با مرتفع شدن شرایط اضطرار و گذار از بحران، نظام‌های سیاسی دو راه پیش رو خواهند داشت: یا باید متمایل به تغییر در قرارداد اجتماعی و استقرار اراده عمومی گردند و به سوی دولت قانونمند پیش بروند و یا علی‌رغم تغییرات درونی و بیرونی و مواجهه با نهادهای مدرن،

همچنان با شیوه‌های سنتی پدرسالارانه و بهره‌گیری از ابزار مدرن، قدرت لویاتان را تقویت نموده، مردم را از سهیم شدن در تصمیم‌گیری‌ها دور کرده و موانعی جدی در مسیر استقرار اراده عمومی به وجود آورند.

۳- قرارداد اجتماعی به مثابه بنیان اراده عمومی

«با توجه به این که در دوران کهن و تا پایان قرون وسطی سخنی از «حق» در میان نبوده است فلسفه سیاسی هابز را باید دروازه ورود حقوق طبیعی به گفتمان سیاسی دانست» (دهشیار، ۱۳۸۵، ۸۴). بدین سان، گفتمان حق محور و مطالبه‌گر جایگزین گفتمان تکلیف محور-انسان منفعل و بی حق- گردید. البته در گذشته این حق وجود داشت اما صرفاً محدود به صاحبان قدرت و ثروت بود و آحاد جامعه را در بر نمی‌گرفت. اما اصحاب قرارداد اجتماعی این حقوق-شامل حق انتخاب حکومت و حاکم، آزادی، مالکیت و برابری انسان‌ها-را پله پله برای عموم افراد جامعه گسترش دادند. با تحول و تکامل در قرارداد اجتماعی دنیای مدرن بر پایه حق و اراده انسانی استوار گردید. بر مبنای این دگرگونی در قرارداد اجتماعی، از منظر روسو یک نظام سیاسی نمی‌تواند بر پایه توافقی بنا شود که در آن آزادی با امنیت مبادله گردد (عالم، ۱۳۹۰، ۳۵۰)، چراکه او هدف دولت را متعالی‌تر از این می‌داند که صرفاً معطوف به حفظ امنیت و بقا باشد. بر اساس دیدگاه روسو، توافق یک‌طرفه نوعی بردگی به شمار می‌آید؛ او این توافق را در تضاد با روح قرارداد می‌بیند، چراکه اصولاً انسان‌ها قرارداد می‌بندند که از بندگی و بردگی رهایی یابند اما چنین توافقی عملاً آن‌ها را برده‌ی شخص یا گروه دیگری کرده است. اگر هدف غایی دولت حفظ امنیت بود پس زندان می‌توانست جای امنی برای افراد بشر فراهم کند و فرد در آن احساس امنیت داشته باشد، اما آیا انسان در حبس انفرادی به سعادت، رشد و تکامل می‌رسد؟ او جایگاه حکومت و ارزش انسانی تک‌تک افراد جامعه را بیش از آن می‌داند که فقط بر سر امنیت و بقا با یکدیگر توافق کنند. تفاوت اصلی توافق اجتماعی هابز با قرارداد اجتماعی روسو نیز در همین مسئله‌ی سپردن قدرت و حاکمیت است که هابز آن را به یک نفر و روسو آن را به همه مردم می‌سپارد. هابز با دولتی قانونی قدرتی نامحدود به حاکم می‌دهد اما روسو با دولتی قانونمند قدرتی مقید و محدود، به حکمران می‌سپارد. در واقع می‌توان گفت «آنچه را هابز برای شاه انجام داده بود، روسو برای مردم انجام داد» (عالم، ۱۳۹۰، ۳۵۸).

۴- حاکمیت قانون

از دید روسو، «...سندی که حکومت را تأسیس می‌نماید، قرارداد نیست، بلکه قانون است. و آن‌هایی که قوه مجریه را در دست دارند، مأمور و نوکر ملت هستند، نه ارباب او» (روسو، ۱۳۴۱، ۱۵۷). قانون بر اساس اراده عمومی آحاد جامعه تصویب می‌شود، «قانون توسط همه به‌طور برابر وضع می‌شود و توسط همه به‌طور برابر اجرا می‌شود» (پولادی، ۱۳۸۳، ۱۱۸). زمانی که فرد در وضع قوانین سهیم باشد، حتی اگر قانونی به تصویب برسد که برخلاف نظرش باشد، بازهم آن را عادلانه می‌پندارد؛ درواقع آن فرد بیش از آن که محتوای قانون را عادلانه بداند آیین وضع قانون را عادلانه دیده است و این دقیقاً راز استقرار، همسویی و بقای اراده عمومی در جامعه خواهد بود (پولادی، ۱۳۸۳، ۱۲۱) و از آنجاکه قانون مظهر اراده عمومی است، تبعیت از قانون، خود، آزادی به شمار می‌آید؛ اگر یکایک افراد جامعه احساس نفع مشترک داشته باشند و در وضع قوانین خود را سهیم بدانند حتی اگر مخالفتی هم با آن داشته باشند اما چون در وضع قوانین سهیم بوده، از قانون تبعیت کرده و به شکل نهادمندی به آن پایبند خواهند بود و تمرد از آن را خروج از اراده عمومی می‌دانند.

در چنین جامعه‌ای گروه اکثریت و گروه اقلیت نسبت به قوانین و منافی که به سود آنان هست محتاط عمل کرده و کوشش می‌کنند اراده عمومی پابرجا بماند: «...اکثریت، حتی فقط به همین دلیل که روزی خود به‌صورت اقلیت درمی‌آید، نباید در دنبال کردن منافع خویش زیاده‌روی کند و آن را به بهای نابودی منافع اقلیت به دست آورد. از سوی دیگر، اقلیت، حتی فقط به این ملاحظه که روزی اکثریت خواهد شد، باید به لویحی که پیش از تصویب مورد مخالفت شدیدش بوده است رضایت دهد و وفادارانه در اجرائشان بکوشد» (جونز، ۱۳۷۶، ۹۶۳). اما درست برخلاف این، اگر افراد در وضع قوانین سهیم نباشند چون مجبور شده‌اند که به آن تن دهند لذا، آن را به‌حق ندانسته، شرایط تصویب آن را عادلانه نیافته و می‌کوشند در هر شرایطی که مهیا گردد آن را نقض نمایند.

براین اساس، حکومت قانون نشأت گرفته از اراده عموم یک جامعه است که مبنای مشروعیت آن همان قرارداد جمعی ای است که میان اعضای یک جامعه بسته می‌شود. «چون هیچ انسانی حاکمیتی طبیعی بر هم نوع خود ندارد، و چون زور ایجاد حق نمی‌کند، پس اساس هرگونه اقتدار مشروعی فقط قراردادهایی می‌تواند باشد که میان انسان‌ها بسته می‌شود» (روسو، ۱۳۷۹، ۷۴). ژان ژاک روسو از پیشگامان نظریه پردازی در زمینه حاکمیت قانون است و با پیوندی که میان اطاعت و آزادی برقرار می‌

کند بنیان حکومتی را بنا می‌نهد که قدرت، تحت رهبری عالی‌ه اراده عمومی به مشارکت گذاشته شده و هر عضوی به‌عنوان جزء لاینفک کل، در مجموعه، مورد پذیرش قرار می‌گیرد (جونز، ۱۳۷۶). از منظر روسو «...تشکیل جامعه‌ها و اطاعت از یک حکومت فقط نتیجه زور نیست. بلکه نظم اجتماعی حق مقدسی است که پایه و اساس تمام حقوق محسوب می‌شود» (روسو، ۱۳۴۱، ۳۶). بر این اساس، انسان‌ها در میان خود قراردادی اجتماعی منعقد می‌کنند که نسبت به آن هم ذی‌حق هستند و هم مسئول، به این معنا که افراد در قرارداد اجتماعی به دو شکل متعهد می‌گردند: ۱- به‌عنوان عضو هیئت حاکمه در برابر افراد ۲- به‌عنوان عضو جامعه در برابر هیئت حاکمه. «هریک از افراد کل هستی خود را با همه حقوقی که دارد، به اجتماع وامی‌گذارد. اولاً هر فرد تمام هستی خود را می‌بخشد، وضع زندگی برای همه یکسان خواهد بود، و ثانیاً، چون وضع برای همه یکسان است، به سود هیچ‌کس نیست که برای دیگران مزاحمتی ایجاد کند» (جونز، ۱۳۷۶، ۹۴۴). در قرارداد اجتماعی مورد نظر روسو هر عضو جامعه، تمام حقوق خود را به جامعه تسلیم می‌کند نه به فرد یا مجمعی از افراد (عالم، ۱۳۹۰، ۳۵۱).

روسو سه نوع اراده را از هم متمایز می‌کند. اراده‌ی فردی، که مربوط به منافع خصوصی است. اراده مشترک (اراده همه) که مربوط به منافع صنفی و حزبی است. سوم، اراده عمومی که مربوط به منافع مشترک همه هیئت حاکمه (مردم) است که در تشکیلات قانونی اراده نوع سوم بر سایر اراده‌ها اولویت دارد (روسو، ۱۳۴۱، ۱۱۰).

اراده عمومی حاصل جمع‌گریزه نوع دوستی، خیرخواهی و وجدان اخلاقی شهروندان در مقابل حس خودخواهی آنان است (بشیریه، ۱۳۹۷، ۵۳-۵۲) که دو ویژگی عمده دارد: ۱- هدف آن خیر عموم (و ۲- از همه و برای همه است) (عالم، ۱۳۹۰، ۳۵۴). از همین‌جا است که اراده عمومی سرچشمه قانون می‌گردد. روسو ملتی را قانون‌پذیرتر می‌داند که اشتراک منافع داشته باشند. پس اگر یک ملت وحدت‌نژادی داشته باشد شانس بیشتری برای قانون‌پذیر شدن آن وجود دارد چراکه احتمالاً منافع مشترک بیشتری میان شهروندان وجود دارد (روسو، ۱۳۴۱، ۹۵)؛ منافی که متضمن آرزوها و آرمان‌های یک جامعه است و به‌مثابه پیکره‌ای واحد، آسایش و بقای یک جامعه را تضمین می‌کند (مرتضویان، ۱۳۹۲، ۶۹). روسو معتقد است که اگر جامعه رو به فساد برود منافع خصوصی جای نفع عمومی را می‌گیرد و

^۱ «...اراده عمومی از دیدگاه روسو نه اراده همگان است، نه مصالحه بین اراده‌های منفرد و نه میانگین اراده افراد یک جامعه. این اصطلاح، به مفهوم خیر و مصلحت عمومی نزدیک است» (مرتضویان، ۱۳۹۲، ۶۸).

تحول مبنای حکومت قانون از نظرگاه توماس هابز و ژان ژاک روسو ◇

قرارداد اجتماعی اعتبار خود را از دست می‌دهد. در چنین جامعه‌ای منافع، طبقاتی می‌گردد و هر طبقه‌ای به دنبال منافع خود و صنف خود خواهد بود. همچنین نفع حکومت و مردم از هم فاصله گرفته و منافع خصوصی طبقات بالا در مرتبه‌ای بالاتر و برتر نسبت به منافع عمومی توده ملت قرار می‌گیرد (روسو، ۱۳۴۱، ۱۴۹). در چنین شرایطی پیوندهای اجتماعی سست شده و دروغ، فریب و ریا گسترش می‌یابد (مرتضویان، ۱۳۹۲، ۶۹).

در قرارداد اجتماعی روسو رضایت افراد لازم است، «ولی نه فقط رضایتی که در هنگام عقد پیمان آغازین فراهم باشد و برای همیشه معتبر دانسته شود [مانند توافق اجتماعی هابزی]، بلکه آن چنان رضایتی که در یک اراده عام مستمر تحقق یابد و بیان گردد» (جونز، ۱۳۷۶، ۹۴۲). روسو می‌خواهد با اراده عمومی نوعی قرارداد توأم با رضایت همگانی به وجود آورد که نفع همه جامعه را در بر داشته باشد. درحالی که روسو معتقد است افراد به میل و رضایت خود و بر اساس اراده عمومی، هیئت اجرایی انتخاب می‌کنند، با یک تعارض جدی مواجه می‌شود؛ تعارض بین مطیع بودن و حق انتخاب داشتن؛ در اینجا است که روسو پیوندی جالب میان اطاعت و آزادی برقرار می‌کند. در ظاهر به نظر می‌رسد که میان دو مفهوم «آزادی» و «اطاعت» تعارضی آشکار وجود داشته باشد؛ چطور ممکن است که افراد در عین آزادی، مطیع هم باشند؟ در اینجا او می‌کوشد با برقراری یک رابطه ظریف، حاکمیت قانون را پل پیوند اطاعت و آزادی قرار دهد. آزادی هم در قانون مقرر شده و هم به واسطه‌ی همان قانون محدود گردیده است (کسرای، ۱۳۷۹، ۶۹). «...هرکس حقاً یک شهروند، یعنی حاکم، قانون‌گذار و مرجع وضع قوانین است که به اتفاق سایر حاکمان برابر، از آن اطاعت می‌کند» (پولادی، ۱۳۸۳، ۱۱۸).

از دیدگاه روسو قانون مقدس است. قانون به‌عنوان بنیان اراده عمومی، به‌وسیله مردم برای همه مردم تصویب شده است و بنابراین مبرا از خطا است (پش، ۱۳۸۵). پس هیچ چیز نمی‌تواند قانون را متوقف کند مگر زمانی که موضوع نجات میهن در میان باشد (روسو، ۱۳۴۱، ۱۸۵).

قرارداد اجتماعی روسو «قراردادی نیست که میان زبردست و زبردست بسته شود؛ قراردادی است که میان پیکره کل یک اجتماع و اعضای آن بسته می‌شود-قراردادی که عادلانه است، زیرا بر پیمان اجتماعی استوار است؛ منصفانه است، زیرا برای همه مساوی است؛ مفید است، زیرا منظوری جز خیر همگان ندارد؛ پایدار است، زیرا قدرت عمومی و قدرت فائق ضامن آن است» (جونز، ۱۳۷۶، ۹۶۵).

نظام سیاسی برآمده از قرارداد اجتماعی روسو دولتی قانونمند است که در ارکان آن قانون نهادینه شده است. در مقابل، دولت مطلقه موردنظر هابز که با کارکرد-حفظ امنیت و بقا-استقرار پیدا کرده و برآمده از توافق اجتماعی یک مرحله‌ای است و اتباع-تمام یا بخشی از-آزادی های خود را طی آن با امنیت معاوضه کرده‌اند، نهایتاً قادر خواهد بود دولت قانونی را برقرار کند که با دولت قانونمند تمایزات آشکاری دارد. در ادامه به توضیحات بیشتر در این زمینه می‌پردازیم.

۵- دولت قانونمند و دولت قانونی

دولت قانونمند که محصول عصر مدرن به حساب می‌آید ریشه‌اش در محدود و مقید بودن قدرت و از طرف دیگر حفظ و حراست از حقوق بشر است. لذا نظام سیاسی در دولت قانونمند-با توجه به حصارهای قانونی تعریف شده در برابر قدرت نامحدود-عمدتاً ابزاری در راستای خدمت به آحاد جامعه است. از این منظر دولت صرفاً وسیله‌ای است که به واسطه آن، هیئتی اجرایی تشکیل شده و می‌کوشد آزادی‌ها و منافع عمومی شهروندان را تأمین و تضمین گرداند. این حقوق عمومی در غرب از توجه به حقوق طبیعی آغاز شد، سپس اندیشه تقدم حقوق فرد بر دولت موردتوجه واقع گردید، بعدازآن دولت به‌عنوان ابزاری برای رفاه و نفع آحاد جامعه بر پایه قراردادی اجتماعی و محصول یک رضایت عمومی طرح گردید که باید حقوق فردی انسان‌ها را تضمین می‌کرد(شوالیه، ۱۳۷۸، ۵۸).

ریشه دولت قانونمند به دکتربین آلمانی قرن ۱۹م برمی‌گردد که بر اساس آن، دولت باید مطابق حقوق و قوانینی عمل کند که در مقام و جایگاهی برتر از دولت قرار دارد. به عبارتی دولت، محدود و مقید به قوانین مافوق خود است(ملک محمدی، ۱۳۷۶، ۱۸۳). در صورتی که حاکم و قانون‌گذار در یک شخص، گروه یا طبقه جمع گردد دیگر تبعیت از قانون و همچنین محدود شدن دولت به قانون معنا و مفهوم خود را از دست می‌دهد؛ بدین‌سان، «دولت قانونمند، دولتی است که در روابط خود با اتباعش و به‌منظور تضمین موقعیت‌های فردی ایشان، خود، تابع رژیم حقوقی است و عمل دولت در مورد آن‌ها، از طریق مقرراتی تحقق می‌یابد که برخی تعیین‌کننده حقوق شهروندان است و برخی دیگر تعیین‌کننده راه و روش‌هایی که به کمک آن‌ها می‌توان به اهداف دولتی نائل آمد»(شوالیه، ۱۳۷۸، ۲۲). بر این اساس، دولت قانونمند دولتی است که در رأس آن قوانین حاکم است؛ قوانینی برآمده از بنیان‌ها و زیرساخت‌های

فکری و نظری جامعه که توسط قراردادی اجتماعی و به واسطه اراده عمومی آحاد آن جامعه وضع شده باشد. دولت قانونمند از یک بی‌اعتمادی الهام می‌گیرد؛ بی‌اعتمادی نسبت به قدرتی نامحدود (شوالیه، ۱۳۷۸، ۵۶). دولت قانونمند فراقانونی نیست بلکه خود محدود به قانون است؛ نمی‌تواند امری را به اجبار بر شهروندان تحمیل کند مگر آنکه توسط قانونی برآمده از اراده‌ای عمومی پیش‌تر پیش بینی شده باشد؛ و شهروندان نیز بر اساس قوانین قادرند هیئت اجرایی‌ای را که برای تصدی امور دولتی برمی‌گزینند-در صورت تخطی و تخلف-از امر اجرا، خارج گردانند و از طرق قانونی فرد یا گروه دیگری را به هیئت اجرایی منصوب نمایند. در دولت قانونمند دستگاه دیوانی تعهدات حقوقی وسیعی بر اتباع تحمیل نمی‌کند بلکه صرفاً محدود به کاربرد خاص و فردی مقررات قانونی است و این کار را از طریق اجرای قوانین نشأت گرفته از اداره عمومی شهروندان به انجام می‌رساند (شوالیه، ۱۳۷۸، ۲۳). «این اندیشه که قانون، عصاره اراده عمومی است، در واقع شالوده اساسی دولت قانونمند می‌باشد و ساختار نظم حقوقی نیز بر پایه همین اندیشه، استوار است» (شوالیه، ۱۳۷۸، ۶۲). در دولت قانونمند شهروندان پیش از وضع قوانین دارای یک سری حقوق طبیعی هستند که یکی از اصلی‌ترین آن‌ها، اصل خواست و رضایت است. بدان معنا که اصل رضایت عمومی باید پشتیبان قانونی باشد که نفع همگانی را در نظر دارد و در مقابل تمام قدرت‌هایی که در خدمت امیال شخصی است، می‌ایستد و بدین‌سان دولت قانونمند در برابر لویاتان از حقوق فردی حمایت می‌کند. «دولت قانونمند به یک پدیده "ضدلویاتان" تبدیل می‌شود که در آن، قدرت دولت، تابع اقتضائات ناشی از احترام به حقوق فردی» است (شوالیه، ۱۳۷۸، ۱۱۴).

در مقابل، «دولت قانونی» عرصه وسیعی برای حقوق در نظر می‌گیرد اما این حقوق نه در راستای منافع آحاد جامعه بلکه ابزاری است که به واسطه آن دستگاه دیوانسالاری فارغ از توجه به حقوق طبیعی انسان‌ها، سلطه‌ای کامل بر اتباع به دست می‌آورد. این حقوق در واقع فقط برای شهروندان تعهد و تکلیف ایجاد می‌کند، اما نمی‌تواند ابزاری برای حمایت از حقوق شهروندی در مواجهه با سوءاستفاده احتمالی دیوانسالاران باشد. در این شیوه از حکومت، صاحب‌منصبان دستگاه دیوانی مطابق میل خود هر آنچه را به صلاح شهروندان بیندارند به کار می‌گیرند. بنابراین می‌توان اظهار کرد که در دولت‌های قانونی، اراده‌ای عمومی استقرار نیافته و در مقابل، اراده شهریار-حاکم-تعیین‌کننده خطمشی نهایی است و هیچ محدودیت حقوقی بر وی متصور نیست و شهروندان را پناهگاهی در برابر قدرت وی باقی

نیست (شوالیه، ۱۳۷۸، ۲۲).

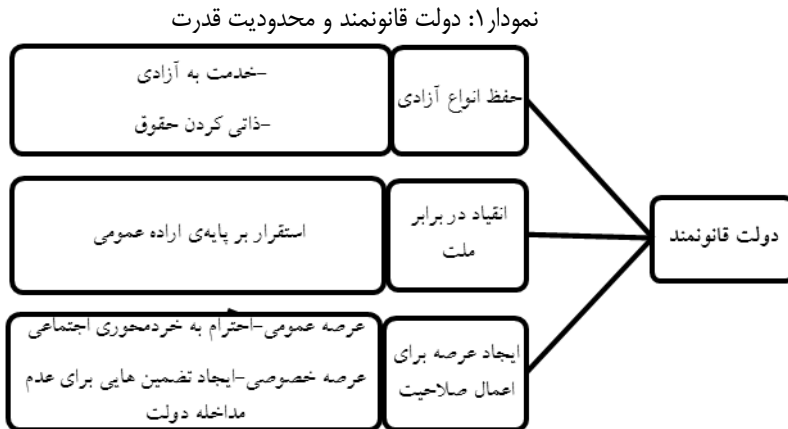
ابزاری شدن حقوق توسط دولت، عقلانیت حقوقی را متزلزل می‌کند و «قداست این عقلانیت با سوق دادن حقوق به سوی حقوقی مداخله‌گر، از میان می‌رود... [و] حقوق را از نگهبان هنجارها به کارگزاری مداخله‌جو تبدیل می‌نماید که آهنگ مداخله‌اش هر دم شتابی نو می‌یابد (ملک محمدی، ۱۳۷۷، ۲۰۵).

بدین‌سان می‌توان ادعا کرد، اساسی‌ترین اختلاف دولت قانونمند و دولت قانونی در رابطه آن‌ها با شهروندان است. در دولت قانونمند، قانون برتر از همه - حتی قانون‌گذار - در پی دو اصل «نفع شهروندان» و «حمایت از ایشان» است اما دولت قانونی به دنبال حفظ «سازمان بنیادین قدرت» و تضمین «برتری قوه مقننه» است (شوالیه، ۱۳۷۸، ۳۴).

جدول ۱: مقایسه مفاهیم «دولت قانونی» در برابر «دولت قانونمند»

دولت قانونی	دولت قانونمند
توان دولت را افزایش می‌دهد (دولت توانمند)	شهروندان را توانمند می‌کند (شهروند توانمند)
قداست حقوق را کاهش می‌دهد (دولت محوری و اقتدار دولتی)	قداست حقوق را افزایش می‌دهد (حقوق محوری و قانون مداری)
در پی بهبود و تقویت ساختارهای قدرت است	در پی بهینه‌سازی حقوق و تضمین حقوق شهروندان است
مداخله و محدودیت در عرصه خصوصی و عمومی	محافظت از عرصه خصوصی در برابر مداخله دولت و حمایت از جامعه مدنی
ایجاد تعهد و تکلیف حقوقی برای شهروندان	ایجاد ابزار قانونی برای توسل شهروندان به قانون در برابر سوءاستفاده احتمالی صاحب‌منصبان و دیوانیان

در مرکزیت دولت قانونمند اندیشه «محدود کردن قدرت» به‌گونه‌ای بنیادین نقش بسته است که از طریق عوامل سه‌گانه‌ی حمایت از آزادی‌های فردی، انقیاد در برابر ملت و همچنین ایجاد عرصه‌ای مشخص برای اعمال صلاحیت‌ها، عمل می‌کند (شوالیه، ۱۳۷۸، ۵۷).



نتیجه‌گیری

دولت قانونمند که محصول عصر مدرن به حساب می‌آید ریشه‌اش در محدود و مقید بودن قدرت، نگرانی از قدرتی نامحدود و همچنین حفظ و حراست از حقوق انسان‌ها است. نظام سیاسی در دولت قانونمند-با توجه به حصارهای قانونی تعریف‌شده در برابر قدرت نامحدود-عمدتاً ابزاری در راستای خدمت به آحاد جامعه است تا امنیت آن‌ها را در کنار کرامت انسانی آنان مورد حمایت قرار دهد. از این منظر، تعالی و سعادت بشر در گروهی قراردادی است که بنیان آن بر پایه رضایت و خواست عمومی و اراده‌ای همگانی استوار باشد. دولت صرفاً وسیله‌ای است که به واسطه آن، هیئتی اجرایی تشکیل شده و می‌کوشد آزادی‌ها و منافع عمومی شهروندان را تأمین و تضمین کند. براین اساس، اراده عمومی به عنوان بنیانگذار دولتی قانونمند که بر مبنای قراردادی اجتماعی شکل گرفته است همواره باید مورد توجه واقع گردد و پل ارتباطی میان اراده عمومی با حکومت‌کنندگان تقویت و تثبیت گردد تا انواع حقوق و آزادی‌های شهروندان برقرار بماند. شایان ذکر است که این حقوق عمومی در غرب از تمرکز حقوق طبیعی آغاز شد، سپس اندیشه تقدم حقوق فرد بر دولت مورد توجه واقع گردید، و بعداً آن دولت به‌عنوان ابزاری برای رفاه و نفع آحاد جامعه بر پایه قراردادی اجتماعی و محصول یک رضایت عمومی طرح گردید که هدفش تضمین حقوق فردی انسان‌ها بوده است.

آنچه روسو به دنبال آن بود حکمرانی عمومی بر پایه اراده همگانی است اما در برخی جوامع، الیت قدرت با تسلط بر ثروت و بنیان نهادن دولتی قانونی بجای دولت قانونمند، جریان دیوانسالاری‌ای به

وجود آورده است که صرفاً ظاهری از اراده عمومی را نمایش می‌دهد اما در عمل اراده عمومی آحاد جامعه را تحدید می‌کند و با جایگزینی اراده همه-شامل منافع خاص فردی، صنفی، حزبی و گروهی-میل به انحصار سیاسی و اقتصادی داشته و در عمل قواعد و قوانین را صرفاً به نفع عده ای محدود به اجرا در می‌آورد. بدین سان قانون به شکلی محدود در راستای منافع بخش قلیلی از جامعه در آمده و برای غالب شهروندان به شکل وسیعی ایجاد تعهد و تکلیف حقوقی می‌نماید که نتیجه آن فاصله گرفتن هیات اجرایی-نظام سیاسی- از هیات حاکمه-مردم- گردیده و زمینه سست شدن پیوندهای اجتماعی و افول سرمایه اجتماعی را فراهم می‌کند.

اراده عمومی بنیان اصلی و اساسی دولت قانونمند و به عنوان پایه مشروعیت نظام سیاسی است که اگر از آن حراست نشود رو به فرسایش و خاموشی می‌رود و نظام سیاسی در مسیر فساد و تباهی قرار گرفته و در بهترین حالت، دولت قانونمند به دولت قانونی تقلیل پیدا کرده که کارکرد آن نیز به حفظ نظم و امنیت و بقای جامعه تقلیل می‌یابد و قانون به گونه ای ابزاری به وسیله ای در راستای سلطه گری و مداخله جویی حکومت تبدیل شده و پیوند میان اطاعت و آزادی از میان خواهد رفت. عدم استقرار اراده عمومی زمینه فاصله گرفتن نیروهای اجتماعی و نظام سیاسی را فراهم کرده و اراده همگان (منافع فردی، صنفی، حزبی و گروهی) جایگزین اراده و نفع عمومی می‌گردد و جامعه رو به فساد و تباهی می‌گذارد.

منابع فارسی

- بشیریه، حسین (۱۳۹۷)، *احیای علوم سیاسی*، تهران، نشر نی.
- پش، لوران (۱۳۸۵)، «حاکمیت قانون در فرانسه»، ترجمه احمد مرکزالمیری، *فصلنامه مجلس و پژوهش*، سال ۱۳، شماره ۵۱، بهار.
- پولادی، کمال (۱۳۸۳)، *تاریخ اندیشه سیاسی در غرب*، دو جلد، جلد دوم، تهران، نشر مرکز.
- جونز، ویلیام تامس (۱۳۷۶)، *خداوندان اندیشه سیاسی*، ترجمه علی رامین، دو جلد، جلد دوم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- دهشیار، حسین (۱۳۸۵)، «حقوق طبیعی: در دو اعلامیه در دو سوی آتلانتیک»، *ماهنامه اطلاعات سیاسی-اقتصادی*، شماره ۲۲۴، فروردین و اردیبهشت.

_____ تحول مبنای حکومت قانون از نظرگاه توماس هابز و ژان ژاک روسو ◇

روسو، ژان ژاک (۱۳۴۱)، *قرارداد اجتماعی*، ترجمه غلامحسین زیرک زاده، تهران، سهامی چهر، چاپ چهارم.

روسو، ژان ژاک (۱۳۷۹)، *قرارداد اجتماعی*، ترجمه مرتضی کلانتریان، تهران، نشر آگاه.

شوالیه، ژاک (۱۳۷۸)، *دولت قانونمند*، ترجمه حمیدرضا ملک محمدی، تهران، نشر دادگستر.

عالم، عبدالرحمن (۱۳۹۰)، *تاریخ فلسفه سیاسی غرب*، ۱۳۹۰، دو جلد، جلد دوم، تهران، وزارت امور خارجه.

کسرای، محمدسالار (۱۳۷۹)، *چالش سنت و مدرنیته در ایران*، تهران، نشر مرکز.

مرتضویان، سیدعلی (۱۳۹۲)، «روسو و بحران خاموشی اراده عمومی»، *ماهنامه سوره*، شماره ۷۱-۷۰، شهریور و مهر.

ملک محمدی، حمیدرضا (۱۳۷۶)، «نگاهی به پدیده دولت قانونمند در متون سیاسی-حقوقی اروپایی»، *فصلنامه حقوق و علوم سیاسی*، شماره ۳۸، پاییز.

ملک محمدی، حمیدرضا (۱۳۷۷)، «دولت قانونمند و دولت رفاه»، *فصلنامه حقوق و علوم سیاسی*، شماره ۴۲.

هابز، توماس (۱۳۹۳)، *لویاتان*، ویرایستار کراد براق مکفرسون، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی.

